



به یاد سخنان زرین آموزگار ماندگار عقیده و ایمان راسخ و عقلانی دکتر علی شریعتی !!

ببخش ای شیخ ما را اگر برون رفتیم از مسجد

ز مسجد آنچه می جستیم در میخانه پیدا شد

پوهندوی پیکار

انسان از آوان پیدایش خویش تا آن زمانی که نفس در قفس زندگی است، همواره بر مبنای سود و منافع ناهمگون ایکه باعث آفرینش اسباب ادامه حیات میشود، در تکاپو است. از این سبب سعی میورزد، واژه های دوست دارم ها را با خود نگهداری کند، ولی واژه های دل تنگ شدنی ها را از خویشتن براند، عشق را می پرورد و عاشق شدن ها را دوست میدارد، و آن چه که برایش ارزشمند است، خیلی کم با سایرین سهیم می سازد و تنها به خودش نگاه میدارد و از عدم سخاوت و مردانگی استفاده بعمل می آورد که خلاف ماهیت زندگی و هویت عقیدتی و باور انسانی است. و انسان همواره در انتظار آن است تا آنچه را به نام خوبی و دوست داشتنی ها با خود حمل می نماید تنها با آنهایی سهیم سازد که مورد پسندش باشد، اما باید دانست که آیا این پسند واقعی است و یا هم برای اغوای دیگران و فریب زندگی ای که برای از میان برداشتن زشتی ها و آفرینش خوبی ها، از جانب مالک اصلی اش برایش به ودیعه گذاشته شده و مانند موهبت یزدانی در اختیارش قرار گرفته است. انسان باید در فراز و فرود زندگی اش در همه کار کرد ها، گفتار، اقوال و پندار خود مطمئن باشد و باید دقیق بداند که فردا از آن چه را که در خور دیگران داده است و برایشان به اظهار نشسته است، از گفتنش پشیمان نشود، و گفتارش وسیله درد و رنج را نباید آفرید و به فرآیند بالا رفتن سن و سال این همه واژه ها باید هنوز در مکان و زمان خویش باقی بمانند، و از ماهیت اصلی شان نباید کاهش صورت گیرد، و نه اینکه این همه واژه هایی را که انبار نموده ای، دیگر کسی خریدار آنها نیست.

فرصت نداری صندوقت دلت را خالی کنی! صندوقت سنگین شده و نمی‌توانی با خودت بکشی‌اش... شروع می‌کنی به خرج کردنشان! توی میهمانی اگر نگاهت کرد اگر نگاهش را دوست داشتی توی رقص اگر پایه‌پایت آمد اگر هوایت را داشت اگر با تو ترانه را به صدای بلند خواند توی جلسه اگر حرفی را گفت که حرف تو بود اگر استدلالی کرد که تکانت داد در سفر اگر شوخ و شنگ بود اگر مدام به خنده‌ات انداخت و اگر منظره‌های قشنگ را نشانت داد برای یکی یک دوستت دارم خرج می‌کنی برای یکی یک دلم برایت تنگ می‌شود خرج می‌کنی! یک چقدر زیبایی یک با من می‌مانی؟ بعد می‌بینی آدم‌ها فاصله می‌گیرند مهتت می‌کنند به هیزی... به میخ‌زدن به اعتماد آدم‌ها! سواستفاده کردن به پیری و معرکه‌گیری... اما بگذار به سن تو برسند! بگذار صندوقچه‌شان لبریز شود آن وقت حال امروز تو را می‌فهمند بدون این‌که تو را به یاد بیاورند.

غریب است دوست داشتن و فرد دوستار غربت زده است. و عجیب تر از آن است دوست داشته شدن آنقدر دشوار است که باید برایش سعی نمود، دل‌ها را شکار کرد به انسان باید ایمان داشت، و به ماهیت او باید ارزش قایل شد... وقتی می‌دانیم کسی با جان و دل دوستمان دارد و در پی دریافت مان است، و نفس‌ها و صدا و نگاهمان در روح و جانش ریشه دوانده؛ به بازیش می‌گیریم، و به مسخره‌اش می‌کشانیم و هر چه او عاشق‌تر میشود، ما سرخوش‌تر، هر چه او دل‌نازک‌تر میشود، ما بی‌رحم‌تر. تقصیر از ما نیست؛ تمامی قصه‌های عاشقانه، اینگونه به گوشمان خوانده شده‌اند، نویسه شده‌اند و نمیدانیم که کی‌ها اند این نویسنده‌ها و نگارش‌گران زندگی مشحون از دروغبافی‌ها که اسباب تکان خوری دل و زندگی مان را فراهم ساخته‌اند.

باید جسور بود، عقلاً، علماً، فکراً، ذکراً و با جسارت وجود خدا را به پرسش بگیر؛ چرا که اگر خدایی باشد، باید خرد را بیش از ترس کورکورانه ارج نهد، زیرا این خرد است که انسان را به معراج عقلانی و و حیانی می‌رساند. باید زندگی را طوری عیار نمود که قبل از مردن باید مرد و خویشتن را برای آن آماده ساخت. مردن قبل از مرگ در حقیقت امر اعتراف به حقانیت آن مرگ است و آن را با بینش عقلانی به پذیرش گرفتن است و هم خویشتن را برای آن آماده ساختن است نه تنها در عالم ظاهر بلکه به مفهوم باطنی آن که باید زاد راه خویش را نیز تهیه و تدارک دید. نباید زنده بودن را در خواب و خفت سپری نمود، بلکه زنده بودن را به بیداری بگذرانیم که سالها به اجبار نباید خفت و زندگانی را بنیاد در خواب، خور و خفت بی‌معنی سپری نمود. با وصف آنکه خداوند برای هدایت انسان‌ها به راه راست و صراط‌المستقیم که مفهوم عدل، احسان، خدمت‌گزاری، صداقت و ایمان را میرساند، پیامبران را فرستاد، دین انسان‌ها به پایه اکمال رسانید و بعد بینش و تصور امامت را به مفهوم عام این واژه مطرح ساخت، تا من حیث نماینده خدا بر روی زمین بتوانیم

مورد اعتمان آن ذات باشیم. و ناگهان دیدم در کنار فرعون ها و قارون ها که به بردگیان می خریدند و به بیگاریمان می کشیدند، دیگرانی نیز به نام جانشینان پیامبران سرکشیدند، روحانیان رسمی، ای که در فرجام همه ما را به باد ملامتی کشانیده و خود ها در کشتی سلامتی گذاشتند، و هرگز قادر نشدند بدانند که مفهوم زندگی مادی و معنوی از چه قرار است؟

زندگی چیست ؟

نان . آزادی . فرهنگ . ایمان و دوست داشتن ، تکاپو، جهش، تحرک، صداقت، ایمان داری، خرد ورزی، اجتهاد عقلانی، هدایت و جسارت در برابر نا برابری ها.

زن عشق می کارد و کینه درو می کند و خداوند او را نیز مانند تو آفرید و از آن چه که تو را بهره مند ساخت و ی را نیز ساخت. و بر اساس قوانیم مروجه ما و تو، زن می تواند تنها يك همسر داشته باشد و تو مختار به داشتن چهار همسر هستی برای ازدواجش - در هر سنی - در هر حالتی، در هر شرایطی، اجازه داری برای تو لازم است و تو هر زمانی خواهی به لطف قانونگذار میتوانی ازدواج کنی و زن همواره در محبسی به نام بکارت زندانی است و تو در عیش و نوش خلاف اخلاقی خود هستی، و او همواره کتک می خورد و تو محاکمه نمی شوی، همیشه حاکمی و وی محکوم ابد. وظیفه او تنها به دنیا آوردن فرزند است و تو برای فرزندش نام انتخاب می کنی. او درد می کشد، ناله وزجه دارد، و تو نگرانی که کودک نوزاد دختر نباشد و او بی خوابی می کشد و تو خواب حوریان بهشتی را می بینی، او مادر می شود و همه جا می پرسند نام پدر را که معروف و مشهور به نام او میشود. و هر روز او متولد میشود؛ عاشق می شود؛ مادر می شود؛ پیر می شود و میمیرد... و قرن هاست که او؛ عشق می کارد و کینه درو می کند، چرا که در چین و شیاریهای صورت مردش به جای گذشت، زمان جوانی بر باد رفته اش را می بیند و در قدم های لرزان مردش؛ گام های شتابزده جوانی برای رفتن و درد های منقطع قلب مرد؛ سینه ای را به یاد می آورد که تهی از دل بوده و پیری مرد رفتن و فقط رفتن را در دل او زنده می کند... و اینها همه کینه است که کاشته می شود در قلب مالامال از درد...! و این رنج است. **من ترجیح میدهم با کفشایم در خیابان راه بروم و به خدا فکر کنم تا این که در مسجد بشینم و به کفشایم فکر کنم.** با همه چیز درآمیز و با هیچ چیز آمیخته مشو، که در انزوا پاک ماندن نه سخت است و نه با ارزش.

دکتر علی شریعتی انسانها را به چهار دسته تقسیم کرده است: ۱- آنانی که وقتی هستند، هستند و وقتی که نیستند هم نیستند. عمده آدمها حضورشان مبتنی به فیزیک است. تنها با لمس ابعاد جسمانی آنهاست که قابل فهم می شوند. بنابراین اینان تنها هویت جسمی دارند.

۲- آنانی که وقتی هستند، نیستند و وقتی که نیستند هم نیستند. مردگانی متحرک در جهان. خود فروختگانی که هویتشان را به ازای چیزی فانی واگذاشته‌اند. بی شخصیت اند و بی اعتبار، هرگز به چشم نمی‌آیند. مرده و زنده‌شان یکی است، آنها ارواحان مرده هستند.

۳- آنانی که وقتی هستند، هستند و وقتی که نیستند هم هستند. آدم‌های معتبر و با شخصیت. کسانی که در بودنشان سرشار از حضورند و در نبودنشان هم تاثیرشان را می‌گذارند. کسانی که همواره به خاطر ما می‌مانند. دوستشان داریم و برایشان ارزش و احترام قائلیم.

۴- آنانی که وقتی هستند، نیستند و وقتی که نیستند هستند. شگفت‌انگیزترین آدم‌ها. در زمان بودنشان چنان قدرتمند و با شکوه‌اند که ما نمی‌توانیم حضورشان را دریابیم. اما وقتی که از پیش ما می‌روند نرم نرم آهسته آهسته درک می‌کنیم، باز می‌شناسیم، می‌فهمیم که آنان چه بودند. چه می‌گفتند و چه می‌خواستند. ما همیشه عاشق این آدم‌ها هستیم. هزار حرف داریم برایشان. اما وقتی در برابرشان قرار می‌گیریم قفل بر زبانمان می‌زنند. اختیار از ما سلب می‌شود. سکوت می‌کنیم و غرقه در حضور آنان مست می‌شویم و درست در زمانی که می‌روند یادمان می‌آید که چه حرف‌ها داشتیم و نگفتیم. شاید تعداد این‌ها در زندگی هر کدام از ما به تعداد انگشتان دست هم نرسد.

پدرمومن من ... مادر مقدس من ... نماز تو یک ورزش تکراری است بدون هیچ اثر اخلاقی و اصلاح عملی و حتی نتیجه‌بهداشتی! که صبح و ظهر و شب انجام می‌دهی اما نه معانی الفاظ و ارکانش را می‌دانی و نه فلسفه حقیقی و هدف اساسی اش را می‌فهمی. تمام نتیجه کار تو و آثار نماز تو این است که پشت تو قوز درآورد و پیشانی صافت پینه بست و فرق من بی نماز با تو نمازگزار فقط این است که من این دو علامت تقوی را ندارم!

تو می‌گویی: نماز خواندن با خدا سخن گفتن است. تصورش را بکن کسی با مخاطبی مشغول حرف زدن باشد اما خودش نفهمد که دارد چه می‌گوید؟ فقط تمام کوشش اش این باشد که با دقت و وسواس مضحکی الفاظ و حروف را از مخارج اصلی اش صادر کند. اگر هنگام حرف زدن "ص" را "س" تلفظ کند حرف زدنش غلط می‌شود اما اگر اصلاً نفهمد چه حرفهایی می‌زند و به مخاطبش چه می‌گوید غلط نمی‌شود!

اگر کسی روزی پنج بار و هر بار چند بار با مقدمات و تشریفات دقیق و حساس پیش شما بیاید و با حالتی ملتسمانه و عاجزانه و اصرار و زاری چیزی را از شما بخواهد و ببینید که با وسواس عجیبی و خواهش همیشگی خود را تلفظ می‌کند اما خودش نمی‌فهمد که چه درخواستی از شما دارد چه حالتی به شما دست می‌دهد؟ شما به او چه می‌

دهید؟ و وقتی متوجه شدید که این کار برایش یک عادت شده و یا بعنوان وظیفه یا ترس از شما هم انجام می دهد دیگر چه می کنید؟ گوشتان را پنبه نمی کنید؟

اگر خدا از آدم خیلی بی شعور و بلکه آدمی که مایه مخصوص ضد شعور دارد بدش بیاید همان رکعت اول اولین نمازش با یک لگد پشت به قبله از درگاه خود بیرونش می اندازد و پرتش می کند توی بدترین جاهای جهان سوم تا در چنگ استعمار همچون چهارپایان زبان بسته ی نجیب بار بکشد و خار هم نخورد و شکر خدا کند و در آرزوی بهشت آخرت در دوزخ دنیا زندگی کند و در لهیب آتش و ذلت و جهل و فقر خود ابولهب باشد و زنش حماله الحطب!!!

و اگر خدا ترحم کند رهایش می کند تا همچون خر خراس تمام عمر بر عادت خویش در دوار سرسام آور بلاهت دور زند و دور زند و دور زند..... و در غروب یک عمر حرکت و طی طریق در این " مذهب دوری" به همان نقطه ای رسد که صبح آغاز کرده بود. با چشم بسته تا نبیند که چه می کند و با پوز بسته تا نخورد از آنچه می سازد! و این است بنده مومن آنچه عفت و تقوی می گویند.

کجایی پدر مومن من... مادر مقدس من... وای بر شما نمازگزارانی که سخت غافلید و از نماز نیز. در خیالتان خدای آسمان را نماز می برید و در عمل بت های قرن را. خداوندان زمین را... بت هایی را که دیگر مجسمه های ساده و گنگ و عاجز عصر ابراهیم و سرزمین محمد نیستند...

اگر تنهاترین تنها شوم باز خدا هست . او جانشین همه نداشتنهاست . نفرین ها و آفرین ها بی ثمر است اگر تمامی خلق گرگهای هار شوند و از آسمان هول و کینه بر سرم بارد . تو مهربان جاودان آسیب نا پذیر من هستی، ای پناهگاه ابدی! تو می توانی جانشین همه بی پناهی ها شوی . خدایا میدانم که اسلام پیامبر تو با نه آغاز شد. «**لا اله الا الله**» . مرا ای فرستاده محمد . به اسلام آری بی ایمان گردان ،هیچکس حرف آن ملایی را که می گوید ، «**موسیقی حرام است**» ، ولی اصلا نه در عمرش موسیقی شنیده ، و نه اگر بشنود می فهمد ، گوش نمی دهد ! ای کسی که می گویی "**غنا**"، حرام است ، اصلا تو می فهمی «**غنا**» چیست ؟ خیلی اوقات آدم از آن دسته چیزهای بد، دیگران ابراز انزجار می کند که در خودش وجود دارد .

فهمیدن و نفهمیدن : تو هرچه می خواهی باش ، اما ... آدم باش !!! چقدر نشنیدن ها و نشناختن ها و نفهمیدن ها است که به این مردم ، آسایش و خوشبختی بخشیده است !!! مگر نمی دانی بزرگ ترین دشمن آدمی فهم اوست؟ پس تا می توانی خر باش تا خوش باشی. امروز گرسنگی فکر ، از گرسنگی نان فاجعه انگیزتر است . برای خوشبخت بودن ، به هیچ چیز نیاز نیست جز به نفهمیدن !

به سه چیز تکیه نکن : غرور، دروغ و عشق. آدم با غرور می تازد و با دروغ می بازد، و با عشق می میرد. وقتی کبوتری شروع به معاشرت با کلاغها می کند پرهایش سفید می ماند، ولی قلبش سیاه میشود ، دوست داشتن کسی که لایق دوست داشتن نیست ، اسراف محبت است. خدایا تقدیر مرا خیر بنویس ، آنگونه که آنچه را تو دیر می خواهی من زود نخواهم ، و آنچه را تو زود می خواهی من دیر نخواهم. برایت دعا می کنم که ای کاش خدا از تو بگیرد ، هر آنچه را که خدا را از تو می گیرد.

اگر عشق بورزید می گویند که سبک مغزید... اگر شاد باشید می گویند که ساده لوح و پیش پا افتاده اید... اگر سخاوتمند و نودوست باشید می گویند که مشکوکید... اگر گناهان دیگران را ببخشید می گویند ضعیف هستید... اگر اطمینان کنید می گویند که احمقید... اگر تلاش کنید که جمع این صفات را در خود گرد آورید، مردم تردید نخواهند کرد که شیاد و حقه بازید.

شکسپیر میگوید: خیانت تنها این نیست که شب را با دیگری بگذرانی ... خیانت میتواند دروغ دوست داشتن باشد ! خیانت تنها این نیست که دستت را در خفا در دست دیگری بگذاری ... خیانت میتواند جاری کردن اشک بر دیدگان معصومی باشد!

آروز .. تازه فهمیدم .. در چه بلندی آشیانه داشتم... وقتی از چشمهایت افتادم... هنوز دست و پای دلم درد می کند .. چقدر شکستن سخت است ... وقتی تو داری نگاه می کنی.

یادمان باشد از امروز خطایی نکنیم
گر که در خویش شکستیم صدایی نکنیم
پر پروانه شکستن هنر انسان نیست ؛
گر شکستیم ز غفلت من و مایی نکنیم
یادمان باشد اگر شاخه گلی را چیدیم ؛
وقت پرپر شدنش ساز و نوایی نکنیم
یادمان باشد اگر خاطرمان تنها ماند ؛
طلب عشق زهر بی سر و پایی نکنیم ...
پس شاخه های یاس و مریم فرق دارند؟!!
آری، اگر بسیار، اگر کم فرق دارند
شادم تصور می کنی وقتی ندانی
لبخند های شادی و غم فرق دارند
بر عکس می گردم طواف خانه ات را
دیوانه ها آدم به آدم فرق دارند

من با یقین کافر، جهان با شک مسلمان
با این حساب اهل جهنم فرق دارند
بر من به چشم کشته عشقت نظر کن

اگر بروی شادم ، اگر بمانی شادتر ، تو را شاد تر می خواهم، با من یا بی من، بی من
اما ، شادتر اگر باشی ، کمی ، - فقط کمی ، ناشادم ، و این همان عشق است، عشق
همین تفاوت است ، همین تفاوت که به مویی بسته است ، و چه بهتر که به موی تو
بسته باشد ، خواستن تو تنها یک مرز دارد ، و آن خواستن توست ، و فقط یک مرز
دیگر ، و آن آزادی توست ، تو را آزاد می خواهم .

چه غم انگیز است ، عمری گذاختن از غم نبودن کسی ، که تا بود از غم نبودن تو
می گذاخت

احمد شاملو

من اما در زنان چیزی نمی یابم - اگر آن همزاد را روزی نیابم ناگهان، خاموش
روزی از روزها ، شبی از شب ها خواهم افتاد و خواهم مرد ، اما می خواهم هر چه
بیشتر بروم تا هرچه دورتر بیفتم، تا هرچه دیرتر بیفتم ، هر چه دیرتر و دورتر بمیرم
، نمی خواهم حتی یک گام یا یک لحظه ، پیش از آنکه می توانسته ام بروم و بمانم
، افتاده باشم و جان داده باشم

پدر مادر، ما متهمیم

من آمده ام به نمایندگی از این طبقه تحصیل کرده بی دین ، نه تنها بی دین و بیگانه
با دین شما. بلکه بیزار از دین و عقده دار نسبت به مذهب و فراری ای که به هر
مکتبی، به هر شعاری و به هر فلسفه دیگری متوسل می شود، و پناه می برد از
ترس مذهب شما! رنج تلخ است ولی وقتی آن را به تنهایی می کشیم ، تا دوست را
به یاری نخوانیم، برای او کاری می کنیم و این خود دل را شکیب می کند ، طعم توفیق
را می چشاند، و چه تلخ است لذت را "تنها" بردن، و چه زشت است زیبایی ها را
تنها دیدن ، و چه بدبختی آزاردهنده ای ست "تنها" خوشبخت بودن ، در بهشت **تنها**
بودن سخت تر از **کویر** است ، در بهار هر نسیمی که خود را بر چهره ات می
زند یاد "تنهایی" را در سرت زنده میکند ، "تنها" خوشبخت بودن خوشبختی ای
رنج آور و نیمه تمام است ، "تنها" بودن ، بودنی به نیمه است ، و من برای
نخستین بار در هستی ام رنج "تنهایی" را احساس کردم.

دکتر علی شریعتی